

چون خبر به تونس رسید اولیا و حرم سلطان که در آنجا بودند به قصبه تحصن جستند. ابن تافراکین که در زمره یاران سلطان بود در قیروان به آنان پیوست. آنها نیز او را مقام حاجبی سلطان خود احمد بن ابی دبوس دادند و او را به جنگ کسانی که در تونس به قصبه تحصن گزیده بودند، فرستادند. او نیز شتابان به تونس رفت. اتباع موحدین و غوغاییان و سپاهیان گرد او گرفتند و قصبه را محاصره کردند. منخیق‌ها نصب کردند. سلطان احمد نیز از پی او بیامد. قصبه همچنان دفاع می‌کرد و تسلیم نمی‌شد. چون به پیروزی نرسیدند میان عرب‌ها اختلاف افتاد و برخی از ایشان از سلطان احمد جدا شدند. این امر سبب شد محاصره قیروان نیز سست گردد. رسولان اولاد مهلهل در نزد سلطان ابوالحسن آمد و شد گرفتند. اولاد ابواللیل خبر یافتند. ابواللیل بن حمزه خود به نزد سلطان آمد و با سلطان پیمان بست که او را برهاند ولی به عهد خود وفا ننمود. سلطان و اولاد مهلهل در نهان چنان قرار نهادند که آنها سلطان را برهاند و با خود به سوسه برند. سلطان به کشتی نشست و به سوسه رسید. ابن تافراکین که قصبه را در محاصره داشت خبر یافت. شب هنگام به کشتی نشست و به اسکندریه رفت. چون احمد بن ابی دبوس از رفتن ابن تافراکین آگاه شد به وحشت افتاد. جمعشان پراکنده شد و محاصره قصبه هم پایان گرفت. سلطان با کشتی از سوسه به تونس آمد، در آخر ماه جمادی. باروهای شهر را تعمیر کرد و برگرد آن خندق کند تا از آن پس جایی استوار و در خور دفاع باشد. سلطان ابوالحسن بدین گونه از حادثه قیروان برهید و از آن گودال بیرون جست. واللّٰه یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ.

فرزندان ابواللیل و سلطانشان احمد بن ابی دبوس به تونس آمدند و سلطان را محاصره کردند. پس از اولاد مهلهل، بنی حمزه نیز تغییر رای دادند و به اطاعت سلطان درآمدند. بزرگ ایشان عمر، در ماه شعبان نزد سلطان آمد و اظهار فرمانبرداری نمود. آن‌گاه سلطان خود احمد بن ابی دبوس را گرفتند و نزد سلطان ابوالحسن کشیدند تا بدین طریق خلوص ارادت خویش ثابت گردانند. سلطان او را به زندان فرستاد و دختر عمر را برای پسر خود ابوالفضل به زنی گرفت. از آن پس روابط عرب‌ها با بنی مرین همواره در دگرگونی است: گاه بر طاعت‌اند و گاه بر مخالفت. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. واللّٰه غَالِبٌ عَلٰی اَمْرِهِ.

خبر از عصیان ثغور غربی و بازگشت آنها به دعوت موحدین مولای ما فضل فرزند مولای ما سلطان ابویحیی چون برای عروس خواهرش با سلطان ابوالحسن در سال ۷۴۷ به تلمسان آمد و در راه خبر مرگ پدر شنید، سلطان ابوالحسن از او نیک استقبال کرد و گرامیش داشت و در حق او نیکی ها کرد و به هنگام تعزیت در مرگ پدر اشارت کرد که در گرفتن ملک پدر یاریش خواهد نمود. سلطان رهسپار افریقیه شد و فضل در این امید بود که او را به جای پدر خواهد نشانند. تا آن‌گاه که سلطان بر دو ثغر بجایه و قسنطینه مستولی شد و از آنجا به تونس راند. فرمان امارت بونه را که در ایام پدر نیز از آن او بود به نامش صادر فرمود و او را به بونه فرستاد. بدین گونه امید او به جانشینی پدر به یاس بدل شد و با سلطان ابوالحسن دل بد کرد و تصمیم به عصیان گرفت. تا آن‌گاه که سلطان در قیروان شکست خورد. او نیز به فکر تصرف دولت اسلاف خود افتاد. مردم قسنطینه و بجایه از دولت سلطان ابوالحسن ملول شده بودند زیرا به تحمل چنان دولت‌های عظیم عادت نداشتند. از این رو تا خبر شکست را شنیدند عزم شورش کردند. در این احوال قوافلی از مغرب به قسنطینه وارد شد و اینان جماعاتی از وفود و سپاهیان بودند و در آن میان کودکی خردسال از فرزندان سلطان نیز بود که او را بر لشکری از مردم مغرب فرماندهی داده بود و گفت بود که به تونس رود. همچنین در این قوافل جمعی از عمال بودند که برای تقدیم اموالی که گرد آورده بودند و بررسی حساب‌هایشان آمده بودند و نیز رسولانی از زعمای مسیحیان بودند که آنان را طاغیه الفونسو با تاشفین پسر سلطان - که پس از پیمان صلح از اسارت آزادش کرده بود - فرستاده بود. تاشفین که از زمان واقعه طریف در اسارت مسیحیان بود، اندکی به جنون مبتلا شده بود. چون میان سلطان ابوالحسن و الفونسو روابط دوستی برقرار گردید برای یکدیگر هدایا و تحف فرستادند و چون الفونسو از پیروزی سلطان در افریقیه خبر یافت، پسر او تاشفین را از اسارت آزاد کرد و این بزرگان را برای تهنیت پیروزی همراه او کرده بود. در میان این رسولانی هم از مردم مالی از سوی ملوک سیاهان مغرب آمده بودند. اینان را منسا سلیمان برای تهنیت نزد سلطان فرستاده بود. یوسف بن مزنی عامل و امیر زاب هم در آن میان بود. او نیز اموال باج و خراج را آورده بود. چون خبر شنید که این قافله در قسنطینه است به آن پیوست این رسولان و آنان که در آن قافله‌ها بودند همه در قسنطینه گرد آمدند. و برگرد فرزند سلطان اجتماع کردند و چون از شکست سلطان در

قیروان مطلع گردیدند غوغاییان و آشوبگران شهر سر برداشتند و هر کس هر چه از اموال سلطانی در دست داشت از آن خود کرد. مشایخشان نزد مولا فضل بن مولانا سلطان ابویحیی که در بونه بود پیام فرستادند او در این هنگام پرده از کار خویش برگرفته بود و دعوی فرمانروایی بر سراسر قلمرو پدر می نمود. اینان که در قسطنطینه بودند او را نامزد فرمانروایی کردند و بشتاب فراخواندند. چون خبر به گوش اولیا و یاران سلطان ابوالحسن رسید، ابن مزنی بترسید و به لشکرگاه خود در حله یعقوب بن علی امیر دواوده رفت. فرزند سلطان و یاران او به قصبه پناه جستند. مردم شهر در دفاع از ایشان غدر کردند و چون علم‌های مولانا فضل نمودار گردید برجستند و آنان را در قصبه محاصره کردند. تا امان خواستند و بر طبق آن امان نامه تسلیم شدند. فرزند سلطان و یارانش به حله یعقوب رفتند و در آنجا موضع گرفتند و این به هنگامی بود که مردم شهر پیمانی را که بسته بودند نقض کردند. در حله یعقوب آنان را به چیزی نگرفتند و ابن مزنی اشارت کرد که به بسکره روند تا به سلطان پیوندند. پس همگان در تحت حمایت یعقوب که مالک آن ضواحی بود حرکت کردند و به بسکره داخل شدند. ابن مزنی آنان را به اکرام تمام در آورد و نیاز هر گروه را بر حسب مقامات طبقاتشان بر آورد. آن‌گاه یعقوب بن علی ایشان را در ماه رجب همان سال به نزد سلطان برد. خبر کارهایی که مردم قسطنطینه کرده بودند به اهل بجایه رسید. آنان نیز تصمیم به شورش گرفتند و منازل اولیا و سلطان و سپاهیان و عمال او را تاراج کردند آنسان که برای ایشان تنپوشی هم نگذاشتند و آنان را به مغرب راندند. خبر به مولانا فضل رسید و او را ترغیب کردند که نزد آنان رود. فضل قسطنطینه و بونه را به دو تن از رجال دولت و خواص خود سپرد و در ماه ربیع‌الاول همان سال به بجایه وارد شد و ملک و دولت اسلاف فراچنگ آورد. و کارش در آن ثغور بالا گرفت. ما در آتیه خبر خروج او را بر سلطان از بجایه، خواهیم نوشت. ان شاء الله تعالی.

خبر از عصیان فرزندان سلطان در مغرب اوسط و مغرب اقصی سپس تصرف ابوعنان سراسر مغرب را

چون خبر شکست سلطان ابوالحسن در قیروان به امیر ابوعنان فرزند سلطان که فرمانروای تلمسان و مغرب اوسط بود، رسید و بقایای لشکریان پدرش، دسته دسته و یک یک عربان و خوار شده و شکست خورده به نزد او آمدند و شایع شد که سلطان در

قیروان به هلاکت رسیده است بی آنکه به دیگر برادران پردازد خود را جانشین پدر خواند، زیرا سلطان ابوالحسن نیز او را به سبب صیانت نفس و عفتش از دیگر برادران برتر می‌شمرد. ابوعنان را با قرآن الفتی تمام بود و این خود سبب شده بود که در دل سلطان مقام و منزلتی دیگر یافته باشد. عثمان بن یحیی بن جرار از مشایخ بنی عبدالواد و از فرزندان تیدوکسن^۱ بن طاع‌الله بود. او را در دولت مقامی ارجمند بود - و ما در اخبار او را آورديم - سلطان او را اجابت داده بود که از لشکرگاهش در مهدیه به مغرب بازگردد. او در زاویه عباد در تلمسان فرود آمد بود. عثمان بن یحیی مردی با وقار و آگاه از حوادث گذشته بود. امیر ابوعنان نیز به اخبار پدرش مشتاق بود. از این رو عثمان بن یحیی برای او منبع گرانقدری بود. ابوعنان، او را به نزد خود خواند و به او انس گرفت و چون با سلطان ابوالحسن نیت بد داشت، با ابوعنان از گرفتار آمدن سلطان در مهالک سخن گفت از جمله او را بشارت داد که بزودی به جای پدر خواهد نشست. ابوعنان به سخنان او نیکو گوش فرامی‌داد و ابن جرار بعدها او را در زیر سلطه خود درآورد چون خبر شکست سلطان رسید ابن جرار او را واداشت که برای به دست گرفتن زمام امور ملک اقدام کند و چنان کرد که به هلاکت پدر یقین کند و حقوق برادران خویش نادیده انگارد. سپس شایعانی را که میان مردم افتاده بود سخن صدق انگاشت و مرگ سلطان را مسلم دانست. چون امیر ابوعنان از عصیان نواده سلطان، منصور بن امیر ابومالک صاحب فاس و اعمال آن خبر شد در عزم خویش استواری گرفت. منصور بن امیر ابومالک باب عطا بگشود و چون بنی مرین از آن بلاد دور شده بودند و میدان از هر جهت خالی بود جمعی را اسب و سلاح داد و چنان نمود که می‌خواهد سلطان را از مهلکه قیروان برهاند. حسن بن سلیمان بن یرزیکن عامل قصبه فاس از باطن کار او آگاه بود. این مرد ریاست شرطه را در ضواحی نیز به عهده داشت. از او اجازه خواست که خود را به سلطان رساند منصور نیز تا خویشتن از او برهاند اجازه داد. عمال مصامده و نواحی مراکش نیز با او همراه شدند تا باج و خراجی را که گرد آورده بودند به سلطان برسانند. این مرد در همان حال که امیر ابوعنان آهنگ خروج و دعوت به نام خود داشت به نزد او شد امیر ابوعنان آن اموال بستند و هر چه در خزاین سلطان در منصوره بود بگرفت و دعوی آشکار نمود و در ماه ربیع‌الاول سال ۷۴۹ در قصر پدر به جای او نشست و از مردم بیعت گرفت. بزرگان قوم با او بیعت کردند و سند بیعت آنان بر مردم فراخواندند و همگان دست بیعت دادند.

مجلس پراکنده شد در حالی که ابو عنان به مقام سلطنت رسیده بود و پایه‌های ملکش استواری گرفته بود. ابو عنان به آرایش لشکر پرداخت و در قُبَّة المَلْعَب فرود آمد. حسن بن سلیمان بن یرزیکن را وزارت داد و فارس بن میمون بن ودرار را ردیف و معاون او قرار داد و ابن جرار را بر همگان برتری بخشید و ابو عبدالله بن محمد بن القاضی عبدالله بن ابی عمر را کاتب و مشاور و رازدار خود در خلوت‌ها گردانید. پس دست عطا بگشود و بقایای لشکر پدر را که به نزد او گریخته بودند به خلعت و صلت بنواخت و نقایص کار ایشان برطرف نمود و در همان حال که آهنگ حرکت به مغرب داشت خیر آوردند که و نزار فرزند ولی سلطان، عریف بن یحیی، امیر زغبه و مقدم بر همه بدویان به آهنگ جنگ او می‌آید و اکنون همه کسانی را که بر پدرش سلطان ابوالحسن شورش کرده‌اند بر جای خود نشانده و با جماعات عرب و زناتة مغرب اوسط قصد تلمسان دارد. امیر ابو عنان حسن بن سلیمان وزیر خود را به جنگ او گسیل داشت و ساز تمام روانه پیکار نمود و هر که از بنی عامر - جنگجویان سوید - که در حضرت او بودند با او همراه ساخت. وزیر با سپاه خود بیامد و در تاساله فرود آمد. و نزار به جنگ شتافت اما سپاهش در هم شکست و بگریخت وزیر از پی آنان بتاخت و اموال و خیمه‌ها و لشکرگاهشان بر بود و با غنایم بسیار و پیروز به نزد سلطان خویش بازگردید.

امیر ابو عنان به مغرب رفت و امارت تلمسان را به عثمان بن جرار داد و او را در قصر قدیم در تلمسان، جای داد. تا آن‌گاه که حوادث او با عثمان بن عبدالرحمان پیش آمد که در اخبار آنها آوردیم. چون ابو عنان به وادی زیتون رسید، از وزیر حسن بن سلیمان سعایت شد که به سبب وفاداری نسبت به سلطان آهنگ قتل ابو عنان دارد و در این باب با منصور صاحب اعمال مغرب دست در دست یکدیگر دارند، زیرا او نیز خود را مطیع فرمان جدش می‌شمارد. امیر ابو عنان در کار او به شک افتاد. آن‌که در حق او سخن چینی کرده بود نامه‌ای از او به دست داد که چون ابو عنان آن را خواند بگرفتش و بر او بند بر نهاد و شب همان روز خفه‌اش کرد و شتابان رهسپار مغرب شد. منصور بن ابی مالک فرمانروای فاس از آمدنش خیر یافت لشکر به مقابله بیرون آورد. دو لشکر در بیرون شهر تازی و در وادی ابوالجراف مصادف دادند، صفوف سپاه منصور در هم ریخت و یارانش بگریختند و به فاس رفتند و او خود در بلد الجدید تحصن گرفت. امیر ابو عنان از پی او برفت. مردم از هر طبقه چون سیل به ابو عنان روی آوردند و بیعت کردند. امیر ابو عنان در

ربیع الاخر سال ۷۴۹ بر در شهر لشکر فرود آورد و شهر را در محاصره گرفت و برای این کار، کارگران با آلات محاصره گرد آورد. بدان هنگام که بر در بلدالجدید فرود آمد والی مکناسه را فرمان داد که فرزندان ابوالعلا را که در قصبه زندانی هستند آزاد کند. آزادشان کرد و به او پیوستند. مدت محاصره بلدالجدید به دراز کشید تا مردم شهر در تنگی افتادند و در آرا و عقایدشان اختلاف پدید آمد. آنان که دارای مکنت و شوکتی بودند به امیر ابوعنان گرایش یافتند. ادریس بن عثمان بن ابی العلا به اذن ابوعنان و از روی مکر به مردم شهر پیوست تا در شهر دست به آشوب زده، تصرف آن را میسر سازد عاقبت در شهر آشوب کرد. منصور بن ابی مالک سر به فرمان او نهاد. ولی ابوعنان او را دریند کشید و در مجلس بکشت و بر دارالملک و اعمال مغرب مستولی گردید. از اکتاف بلاد رسولان برای تهنیت به نزد او آمدند. مردم سبته همچنان در اطاعت سلطان ابوالحسن باقی ماندند و گوش به فرمان عامل خود عبدالله بن علی بن سعید که روزگاری از طبقه وزرا بود، نهادند؛ ولی پس از چندی برجستند و او را گرفتند و با امیر ابوعنان بیعت کردند و عامل را تسلیم او نمودند. عامل اصلی این شورش زعیم ایشان ابوالعباس احمد بن محمد بن رافع از خاندن ابوالشرف^۱ از آل حسن^۲ بود اینان از صقلیه منتقل شده بودند. سراسر مغرب به فرمان امیر ابوعنان درآمد. قوم او از بنی مرین، جز آنان که به پاس وفا به حق سلطان در تونس مانده بودند به او پیوستند. سلطان ابوالحسن همچنان در تونس مانده بود باشد که روزی عرب های کعب را که پیمان او شکسته و از فرمان او بیرون شده بودند گوشمال دهد و همچنان چشم به راه حوادث بود، در حالی که هر روز از قلمرو او کاسته می شد و شورشگران هر روز از جایی خروج می کردند. عاقبت نومید شده رهسپار مغرب گردید. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله.

خبر از عصیان نواحی و حمله بنی عبدالواد به تلمسان و حمله مغراوه به شلف و حمله توجین به مدیه

چون سلطان ابوالحسن در قیروان شکست خورد و رشته دولت زناته گسسته گردید و اساس دولتشان متزلزل شد هر قوم و دسته ای از ایشان کوشید تا کار خویش از پیش ببرد و در امور جماعت خویش بنگرد. همه اینان به کعول که برضد سلطان قیام کرده بودند

۱. در نسخه F: ابوالشرف

۲. در نسخه B و C: آل حسین

گرایش یافته بودند و با این همه باز هم از گرد سلطان پراکنده نشده بودند. اینان با حاجب ابو محمد بن تافراکین به تونس آمدند تا هر کس بر سر قلمرو فرمان خویش رود. در زمره همراهان سلطان جماعتی از اعیان ایشان بودند چون عثمان و برادرانش، زعیم و یوسف و ابراهیم، پسران عبدالرحمان بن یحیی بن یغمراسن بن زیان سلطان بنی عبدالواد، که از زمان فتح تلمسان در خدمت سلطان درآمده بودند و سلطان ایشان را برای جهاد با کفار در جزیره جای داده بود. چون طاعیه بر آن نواحی دست یافت به مکان خویش بازگردیدند و تحت لوای سلطان ابوالحسن در قیروان جای گرفتند. یکی از دیگر از اینان علی بن راشد بن محمد بن ثابت بن مندیل بود که ما اخبار پدرش را آوردیم. این علی بن راشد در ظل حمایت سلطان پرورش یافت در حالی که از سرپرستی پدر محروم بود.

علی بن راشد آنچنان مورد توجه و سرپرستی سلطان قرار داشت که گویی جز این خاندان، خاندان دیگری نمی شناخت. بنی عبدالواد همه در تونس گرد آمدند و عثمان بن عبدالرحمان را که برادر بزرگتر بود به امارت برگزیدند و در جانب شرقی مصلی العتیق که مشرف بر سیجوم است با او بیعت نمودند. یک سپر چرمین لمطی روی زمین نهادند و عثمان بن عبدالرحمان را بر آن نشاندهند، سپس هجوم آوردند و بوسه بر دستش زدند و بدین گونه با او بیعت کردند.

سپس قبایل مغراوه بر علی بن راشد گرد آمدند و به او دست بیعت دادند. بنی عبدالواد و مغراوه با هم دست دوستی دادند و تعهد کردند که در الفت و اتحاد به سر برند و از ریختن خون ممانعت به عمل آورند. آنگاه به قلمرو فرمان خویش در مغرب اوسط، رفتند. علی بن راشد و قومش در قلمرو فرمانشان در ضواحی شلف جای گرفتند و بر شهرهای آن مستولی شدند از جمله تنس را گشودند و کاگزاران سلطان و سپاه او را از آنجا راندند و سرحان قاضی مازونه را کشتند. این مرد همچنان بر دعوت سلطان بود، ولی پس از چندی او را هوای حکومت در سر افتاد و دعوت خویش آشکار نمود و علی بن راشد او را به قتل آورد.

عثمان بن عبدالرحمان و قومش از بنی عبدالواد به مقرر فرمانروایی خود تلمسان رفتند. دیدند که عثمان بن جرار بعد از بازگشتن امیر ابو عنان سر برداشته و به نام خود دعوت می کند. مردم از این که منصبی را که از آن پدرش نبوده است دعوی می کند از او روی گردان شدند. عثمان بن جرار چند روزی به امید یاری قوم خود در شهر درنگ کرد. سپس

بنی عبدالواد و سلطانیشان بر او حمله بردند. در شهر نیز مردم آشوب کردند و دروازه‌ها را شکستند و نزد سلطان آمدند و او را به قصر داخل کردند. ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان در ماه جمادی‌الاول سال ۷۴۹ شهر را به تصرف آورد. مردم یک یک و دو دو به نزد او آمدند و بیعت کردند. آن‌گاه بیعت همگانی شد. عثمان بن عبدالرحمان به جستجوی ابن جرار پرداخت و او را در یکی از زوایای قصر بیافت. او را به زندان زیر زمینی بردند و در آن آب بستند تا در آن گودال در آب غرق شد و بمرد. سلطان ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان برادر خود ابو ثابت زعیم را نیز در سلطنت شریک ساخت و امور جنگ و ضواری و بدویان را سراسر به او وا گذاشت. خویشاوند خود یحیی بن داود بن مکن از فرزندان محمد بن تیدوکسن بن طاع‌الله را به وزارت برگزید و بنیان دولتش استواری گرفت. مشایخشان نزد امیر ابو عنان صاحب مغرب و سلطان بنی مرین آمدند. و با او پیمان صلح بستند و شرط کردند که نگذارند سلطان ابوالحسن به مغرب آید. آن‌گاه به قیروان از ثغور اعمال خود رفتند و در آنجا با اولیا و سپاهیان سلطان ابوالحسن نبرد کردند. عامل وهران در این هنگام عبوبن جانا از برکشیدگان و پروردگان سلطان بود. در آنجا درنگ کردند تا پس از چند ماه که آنجا را در محاصره خود داشتند بر آن غلبه یافتند و او را بصلح تسلیم خود کردند.

مردم الجزایر همچنان به اطاعت سلطان ابوالحسن تمسک می‌جستند. سلطان یکی از سرداران خود محمد بن یحیی العشری از پروردگان پدرش را منشور امارت آنجا داد و پس از شکست قیروان او را، از تونس به الجزایر فرستاد. در مدیه عدی بن یوسف بن زیان بن محمد بن عبدالقوی سر به عصیان برداشت و به طلب سلطنت اسلاف برخاست. سلطان در تمام این مدت همچنان در تونس بود تا آن‌گاه که عزم حرکت نمود و چنان‌که خواهیم گفت به الجزایر رفت.

خبر از بازگشت امرای ثغور غربی که از موحدین بودند به بجایه و قسنطینه چون امیر ابو عنان به ملک پدر تطاول ورزید و در تلمسان با او بیعت شد. امیر ابو عبدالله محمد بن امیر ابوزکریا صاحب بجایه را با او دوستی بود و این دوستی از زمانی آغاز شده بود که پدرش او را از بجایه به نزد او فرستاده بود. ابو عنان او را در تلمسان فرود آورد و سابقه‌اش را در فرمانروایی رعایت نمود و منشور امارت بجایه را به نام او صادر فرمود و

به مال و سلاح آن سان که او را خشنود سازد یاری کرد. تا مگر بر سر راه سلطان ابوالحسن سدی باشد و مانع بیرون آمدن او از تونس گردد. این امیر نیز تعهد کرد که راه سلطان بر بندد.

ابوعنان به ناوگان خود که در وهران بود فرمان داد تا امیر را به تدلس^۱ ببرد. برفت و به شهر درآمد. قبایل صنهاجه که در ضاحیه بجایه بودند به او گرویدند و از عمش مولا ابوالعباس الفضل روی گردان شدند زیرا از زمان امارت پدرش بر آنان حق نعمت یافته بود. چون امیر ابوعنان رهسپار مغرب شد مولا ابوزید عبدالرحمان فرزند مولانا امیر عبدالله صاحب قسنطینه با برادران خود نیز با او همراه گردید. سلطان در آن ایام او را می نواخت و در زمره مقریین خود جای داده بود. چون امیر ابوعنان بر فرزند برادر خود منصورین ابی مالک در بلدالجدید غلبه یافت و بر مغرب مستولی گردید چنان دید که ملوک موحدین را به بلاد خودشان بازگرداند تا مگر به جای پدرش سلطان ابوالحسن به سوی او گرایش یابند. پس مولا ابوزید عبدالرحمان را با همه برادرانش و از جمله مولانا سلطان ابوالعباس را که خداوند به وسیله او این شکست جبران نمود و آن پریشان جمع کرد روانه فرمود. ایشان به موطن ملک و محل امارتشان رهسپار شدند. غلام ایشان نبیل حاجب پدرشان پیشاپیش به بجایه رفته بود و به هنگام محاصره شهر به مولا ابوعبدالله پیوسته بود. سپس به قسنطینه رفت. در آنجا یکی از خویشاوندان سلطان به نام ابوالعباس الفضل بر شهر غلبه یافته بود. چون نبیل در اطراف شهر ظاهر شد و مردم از مکان او اطلاع یافتند بر والی خویش بشوریدند. نبیل به نزدیکی قسنطینه فرود آمد مردم به امارت او مشتاق شدند به دعوت به نام سروران او پرداختند و نبیل بر خارج شهر قسنطینه و اعمال آن مستولی گردید و فرمانروایی ابوزید عبدالرحمان بن امیر ابوعبدالله و برادرانش - چنانکه زین پیش بود - در آنجا استقرار یافت. ابوزید از مغرب به مرکز امارتشان آمد و بار دیگر دعوت برپای داشتند و علم‌هایشان به اهتزاز درآمد. گویی شیران زیان به کتاف‌های خود بازگشتند و ستارگان آسمان در آفاق خویش جای گرفتند. مولا ابوعبدالله محمد با آن گروه از یاران و خواص که بر او گرد آمده بودند به محاصره شهر بجایه پرداخت و عم خود را روزی چند سخت در محاصره گرفت. سپس دست از محاصره برداشت و به جای خود بازگردید. برخی از یارانش در شهر دست به توطئه

۱. در نسخه F: بجایه

زدند و به میان جمعی از عوام اموالی پخش کردند. آنان وعده دادند که در یکی از شب‌ها دروازه‌های ریض بکشایند و این کار در یکی از شب‌های ماه رمضان سال ۷۴۹ اتفاق افتاد. آن شب مهاجمان به شهر درآمدند و آوای طبل‌ها فضا را پر کرد و مردم ترسان و لرزان از بسترها بیرون جستند. امیر ابو عبدالله و قومه به شهر درآمدند. ابوالعباس الفضل به شکاف کوه‌ها گریخت و درون یکی از سوراخ‌ها که مشرف بر قصبه‌ها بود با سر و پای برهنه پنهان شد. ظهر روز دیگر او را یافتند و نزد پسر برادرش بردند. بر او منت نهاد و او را به کشتی نشانند و به محل امارتش در بونه برد. ملک بجایه مولا امیر ابو عبدالله را صافی شد و او بر سریر پدران خویش جای گرفت. خبر پیروزی به امیر ابو عنان نوشتند و بار دیگر مراتب خلوص دوستی تجدید شد و او را همچنان به دفع پدر او سلطان ابوالحسن از آن نواحی پرداخت. والله تعالی اعلم.

خبر از حرکت ناصر فرزند سلطان ابوالحسن و عریف بن یحیی از تونس به سوی مغرب اوسط

چون سلطان ابوالحسن از آنچه در مغرب اتفاق افتاده بود خبر یافت و دید که بزرگان قوم او و دیگران بر اعمال و قلمرو ملک او غلبه یافته‌اند، هنگامی که یعقوب بن علی امیر دواوده با فرزندان و عمال خود نزد او آمد، نگریست که چسان سر رشته گمشده باز یابد پس فرزند خود ناصر را به مغرب فرستاد، باشد که ملک از دست رفته فراجنگ آرد و نشان آن عصیانگران براندازد. خود نیز با یعقوب بن علی و همراه با عریف بن یحیی امیر زغبه نهضت نمود باشد که پسر خود ناصر را در تصرف ملک یاری رساند. و پیشاپیش خود طلایه فرستاد. ناصر به بسکره رفت و در آنجا در لشکرگاهش اختلالی پدید آمد. سپس از بلاد ریاح به بلاد زغبه رفت. در آنجا بزرگان زغبه از عرب و از بنی توجین از مردم وانشریش و غیر ایشان بر او گرد آمدند. ابو ثابت زعیم با قوم خود از بنی عبدالواد و غیر ایشان از تلمسان به مدافعه آمدند دو سپاه در وادی ورک رویاروی شدند. جماعتی که همراه ناصر بودند پراکنده شدند و ناصر به عقب بازگشته به بسکره واپس نشست. عریف بن یحیی به نزد قوم خود سوید گریخت و از آنجا از بیابان گذشت و خود را به مغرب اقصی رسانید و بر امیر ابو عنان فرود آمد و در نزد او مقامی ارجمند یافت. ناصر به بسکره بازگشت و به یاری فرزندان مهلهل به دفع فرزندان ابواللیل و سلطان‌شان الفضل

از تونس حرکت کرد. آنان خبر یافتند و بسیج نبرد کردند. یاران ناصر از برابر دشمن بگریختند و ناصر بار دیگر جان خود برهانید و به بسکره در آمد و در آنجا اقامت گزید. تا آن‌گاه که به الجزایر رفت و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت سلطان ابوالحسن به مغرب و غلبه مولا الفضل بر تونس و اموری که منجر به آن گردید

چون مولا ابوالعباس الفضل بن مولانا سلطان ابویحیی از حادثه بجایه نجات یافت و پسر برادرش بر او منت نهاد و او را به مقر امارتش بونه فرستاد در آنجا مشایخ اولاد ابواللیل با او دیدار کردند. فرزندان حمزه بن عمر ایشان را فرستاده بودند تا او را به تصرف افریقیه برانگیزند و بدان ترغیب کنند. او نیز داعیه ایشان اجابت کرد و پس از ادای مراسم عید فطر سال ۷۴۹ به حرکت آمد و به میان ایشان فرود آمد و با سپاهی از آنان رهسپار افریقیه شد و در راه به جمع آوری باج و خراج پرداخت. اینان به تونس آمدند و روزی چند آنجا را محاصره کردند. در این حال پیروان و یاران سلطان ابوالحسن که از اولاد مهلهل بودند و پسر او ناصر که از مغرب اوسط بازمی‌گشتند برسیدند و آنان را از آنجا راندند.

سپس بار دیگر به محاصره بازگشتند و باز از آنجا پراکنده شدند. خالد بن حمزه به یاران سلطان ابوالحسن از فرزندان مهلهل و قومش گرایید و سبب تقویت جانب ایشان شد. عمر بن حمزه برای ادای فریضه حج رهسپار مشرق شد و ابواللیل برادرش و مولا ابوالعباس الفضل به بادیه روی نهادند و بر این حال بیوند تا آن‌گاه که مردم ناحیه جرید به فرمان درآمدند و ما از آن یاد خواهیم کرد. چون سلطان از قیروان به تونس افتاد احمد بن مکی به تهتیت نزد او آمد و خواست تا در باب ثغر و آشوب و شورش که در اطراف آن برپا شده و فساد رعیت با او گفتگو کند. سلطان برای تدارک آنچه از دست داده بود، مصمم شد برای دلجوئی از مردم بلاد و دوام فرمانبرداری ایشان حکامی از جنس خودشان بر آنان گمارد پس منشور امارت قابس و جربه بو حیمه و متعلقات آن را به عبدالواحد بن سلطان ابوزکریا بن احمد اللحیانی داد و او را با احمد بن مکی به سوی قلمروش فرستاد ولی او چند روز پس از ورودش در اثر طاعونی که در آن سال آمده بود بمرد.

ابوالقاسم بن عتو شیخ موحدین را به توزر و نطفه و دیگر بلاد جرید فرستاد این بعد

از آن بود که به هنگام فرار ابو محمد بن تافراکین و آشکار شدن دسایس او، او را برگزیده بود. ابوالقاسم به توزر در آمد و مردم جرید همه راه اخلاص و یکدلی در پیش گرفتند. چون مولا ابوالعباس الفضل دوباره به تونس آمد و کاری از پیش نبرد آهنگ جرید نمود تا شاید در آنجا برای خود ملکی فراهم آورد. پس ابوالقاسم بن عتو را پیام داد و عهود و حقوق دیرین فریادش آورد و ستم‌هایی را که از سلطان ابوالحسن بر او رفته یک یک برشمرد و آتش کینه برافروخت. ابوالقاسم از سلطان ابوالحسن انحراف جست و مردم را به اطاعت مولا ابوالعباس بن مولانا سلطان ابویحیی فراخواند. مردم نیز بزودی پذیرا شدند و مردم توزر و قفصه و نطفه و حمه با او بیعت کردند. سپس ابن مکی را به اطاعت خود خواند او نیز اطاعت کرد و مردم قابس و جربه نیز بیعت نمودند. خبر پیروزی و استیلای مولا ابوالعباس الفضل و استیلای او بر شهرهای افریقیه به سلطان رسید و دریافت که اکنون او راهی تونس است. این امر بر سلطان گران آمد و از عواقب کار بیمناک شد.

خواص یارانش او را وسوسه می‌کردند که به صوب مغرب در حرکت آید تا با بازپس گرفتن سلطنت خود نعمت از دست رفته ایشان هم به دست آید. سلطان اجابت کرد و کشتی‌های خویش از آذوقه بینداشت و نقایص مسافران برطرف ساخت و چون مراسم عید فطر سال ۷۵۰ را به جای آورد و در فصل زمستان به کشتی نشست و حرکت کرد. پسر خود ابوالفضل را در تونس نهاد زیرا میان او و فرزندان حمزه وصلت بود و این سبب می‌شد که از آسیب شورش و اغتشاش عوام در امان باشد. سلطان از بندر تونس شراع بگشاد و پس از پنج روز به بندر بجایه وارد شد. به آب نیاز داشتند و صاحب بجایه آنان را از آب منع می‌کرد و نیز به دیگر سواحل فرمان داد که به آنان آب ندهد. یاران سلطان به ساحل رفتند و به کسانی که آب را بر رویشان بسته بودند جنگیدند و بر آنان غلبه یافتند و آب آوردند و حرکت کردند. قضا را در آن شب طوفان غریدن گرفت و موج‌ها از هر سو به اوچ رسید و پس از آنکه بسیاری از خواص سلطان و مردم عامی غرق شدند طوفان پس از آنکه کشتی‌های آنان در هم شکست، ایشان را به ساحل افکند. سلطان با برخی از حشمش به جزیره‌ای نزدیک ساحل افتاد. همه برهنه بودند. این جزیره از بلاد زواوه بود. سلطان و یارانش شب را در آن جزیره به روز آوردند. روز دیگر یک کشتی که از طوفان به سلامت مانده بود نزدیک شد. چون سلطان را دیدند به سوی

او در حرکت آمدند. بربرهایی که بر سر کوه رفته بودند بانگ می‌زدند و قصد حمله به جزیره داشتند ولی پیش از آن‌که بربرها به او برسند آن کشتی برسید و سلطان را برهانید و به الجزایر برد. سلطان در الجزایر فرود آمد و آرامش یافت و به بقایایی از مسافران کشتی‌هایش که خود را به او می‌رسانیدند خلعت داد. پسرش ناصر از بسکره برسید. مولا ابوالعباس الفضل که در بلاد جرید بود خبر یافت که سلطان از تونس حرکت کرده است. ابن بود که شتابان رهسپار تونس شد. و بر پسر سلطان و آن گروه از یاران او که در تونس مانده بودند غلبه یافت. مردم شهر نیز به او پیوستند و قصبه را محاصره کردند و امیر ابوالفضل پسر سلطان را که در قصبه موضع گرفته بود فرود آوردند. امیر ابوالفضل امان خواسته بود. او به خانه ابواللیل بن حمزه رفت. ابواللیل کسانی را با او همراه کرد که او را به مأمّن خود رسانند. امیر ابوالفضل به الجزایر نزد پدر رفت. عدی بن یوسف از بنی عبدالقوی که بر سلطان عصیان ورزیده بود به اطاعت آمد و در زمره همراهان او گردید و چنان نمود که در آن مدت به دعوت او قیام می‌کرده است. سلطان عذرش را بپذیرفت و او را بر قلمروش ابقا کرد.

جمعی از اولیا سلطان از مغرب به نزد او رسیدند. اینان قبایل سوید و حارث و حصین بودند که برگرد و نزمارین عریف جمع شده بودند. همچنین علی بن راشد امیر مغراوه نیز بیامد تا او را بر ضد بنی عبدالواد برانگیزد و از او خواست که چون کار به پایان آمد او را در وطنش و مقر حکومتش مستقر دارد. ولی سلطان این شرط نپذیرفت زیرا می‌پنداشت که پیمان خود خواهد شکست. علی بن راشد از سلطان بیرید و به بنی عبدالواد پیوست و با آنان بر ضد سلطان همدست گردید. ابوسعید عثمان صاحب تلمسان نزد امیر ابو عنان کس فرستاد و از او یاری خواست او نیز لشکری از بنی مرین به یاریش گسیل داشت. سردار این لشکر یحیی بن رحوبن تاشفین بن معطی بود. ابوثابت زعیم نیز با لشکری از بنی مرین و مغراوه که بر او گرد آمده بودند به جنگ سلطان ابوالحسن آمد. سلطان ابوالحسن از الجزایر بیرون آمد و در نتیجه لشکرگاه زد. و نزمارین نیز سپاهی از عرب‌ها گرد آورد. و به سوی شلف در حرکت آمد دو لشکر در شدبونه مصاف دادند. مغراوه حمله‌ای سخت کرد. ناصر پسر سلطان نیکو مقاومت نمود ولی بر اثر ضربه نیزه‌ای فروغلطید و کشته شد. با کشته شدن او لشکر سلطان در هم ریخت و لشکرگاه و خیمه‌هایش به تاراج رفت. سلطان با نزمارین عریف و قومش پس از آن‌که هرچه داشتند

به غارت رفت و به کوه وانشریش رفتند و از آنجا به کوه راشد. قوم از متابعت او بازگردیدند و به الجزایر شدند و بر آن غلبه یافتند و از اتباع سلطان هر که در آنجا بود بیرون راندند و نشان دعوت او از مغرب اوسط محو کردند والامریدالله یؤتیه من یشاء.

خبر از استیلای سلطان ابوالحسن بر سجلماسه سپس فرارش از برابر پسرش ابو عنان به مراکش سپس اسیتلای او بر مراکش و دیگر حوادث

چون جمع سلطان در شدبونه پریشان شد و سپاهیانش تار و مار گردیدند و پسرش ناصر کشته شد، با ولی خود ونزمار رهسپار صحرا شد و به میان قوم او سوید که اوطانشان در جانب جنوبی کوهستان وانشریش بود، رفت و در آنجا مصمم شد که به مغرب موطن قوم و خاستگاه عزت و دارالملک خود رود. ونزمار نیز با قوم خود همراه او شد. نخست به کوهستان راشد رفتند سپس از بیابانها گذشتند و پس از طی صحرا به سجلماسه رسیدند. چون به سجلماسه نزدیک شدند و مردم سلطان را دیدند، آنچنانکه پروانه‌ها خود را بر آتش می‌زنند به گرد او آمدند. حتی دوشیزگان پرده نشین از پرده سرای‌ها بیرون آمدند. عامل سجلماسه جان خویش برهائید و بگریخت. چون امیر ابو عنان از قصد پدر آگاه شد لشکر بیاراست و رهسپار سجلماسه شد. امیر ابو عنان پیش از حرکت، سپاه خویش نیک بسیج نمود و سپاهیان را عطا داد. بنی مرین از سلطان ابوالحسن نفرت داشتند و از شر او بیمناک بودند، زیرا بسا باج و خراج‌ها را خود خورده بودند و در مواردی در سختی‌ها او را رها کرده و گریخته بودند. از سوی دیگر سلطان ابوالحسن آنان را همواره به سبب لشکرکشی‌هایش از موطنشان دور داشته و به مهالک افکنده بود. از این رو بنی مرین از او نفور بودند و به پسرش امیر ابو عنان روی نهاده بودند. سلطان تازه به شهر رسیده بود که خبر فرارسیدن این لشکر عظیم را به او دادند. سلطان دریافت که او را یاری مقاومت نیست. ونزمار با قوم خود سوید از او جدا شدند. سبب این امر آن بود که عریف بن یحیی به امیر ابو عنان پیوسته بود و در نزد او مقامی ارجمند یافته بود. چون ابو عنان شنید که ونزمار در خدمت سلطان ابوالحسن است و با قوم خود، همراه او به مغرب آمده است از عریف ناخستود شد و سوگند خورد که اگر ونزمار از سلطان دور نشود او و پسرش عتتر را - که با پدر به نزد او آمده بود - خواهد کشت. ابو عنان عریف بن یحیی را فرمان داد که این تصمیم سلطان را به پسر اطلاع دهد.

ونزمار نیز رضایت پدر بر هر چیز مقدم داشت و دانسته بود که سلطان ابوالحسن را از آن پس از بلاد مغرب بهره‌ای نخواهد بود. از این‌رو از او جدا شد و به زاب رفت. در آنجا از قوم خود نیز دور گردید و در بسکره مکان یافت. ونزمار در بسکره بود تا - چنان‌که خواهیم گفت - به امیر ابوعنان پیوست.

چون سلطان ابوالحسن از سجلماسه برفت و امیر ابوعنان وارد سجلماسه شد و باروها و دروازه‌ها استوار گردانید، یحیی بن عمر بن عبدالمومن بزرگ بنی ونکاسن را امارت آنجا داد. امیر ابوعنان خیر یافت که سلطان ابوالحسن آهنگ مراکش دارد. عزم مراکش نمود ولی قومش او را از آن کار بازداشتند. امیر ابوعنان به فاس رفت و ما بقیه اخبار او را با سلطان خواهیم آورد.

خبر از استیلای سلطان ابوالحسن بر مراکش سپس انهزام او در برابر امیر ابوعنان و هلاکت او در کوهستان هنتانه

چون سلطان ابوالحسن در سال ۷۵۱ از سجلماسه از برابر پسر خود امیر ابوعنان و سپاهیان بنی مرین واپس نشست، آهنگ مراکش نمود و برای رسیدن به آن راه‌های صععب‌العبور کوهستان‌های مصامده را زیر پی سپرد. چون به نزدیکی مراکش رسید مردم آن نواحی از هر سو روی بدو نهادند و به اطاعت درآمدند. عامل مراکش به امیر ابوعنان پیوست و صاحب دیوان خراج ابوالمجد محمد بن ابی مدین که اموالی در نزد او به ودیعت مانده بود به سلطان ابوالحسن گرایید. سلطان نیز او را در زمره خواص خویش درآورد و دبیری خویش به او داد و نگاهشتن علامت خود را نیز به او وا گذاشت. سلطان برای خود لشکری ترتیب داد و به جمع باج و خراج پرداخت و دست عطا بگشود. قبایل چشم، از اعراب، و نیز مصامده سر به فرمان او نهادند و در مراکش آنچنان دولتی به وجود آورد که امید می‌رفت ملک از دست رفته خود بازستانند. امیر ابوعنان چون به فاس بازگردید در خارج شهر لشکرگاه برپا نمود و او نیز سپاهیان خود را عطا داد و نقایص برطرف نمود. دبیر دیوان خراج حمزه بن شعیب بن محمد بن ابی مدین را بگرفت و متهمش ساخت که بنی مرین را به سرپیچی از او و رفتن از سجلماسه به مراکش فراخوانده است. البته علت اصلی اتهام آن بود که عمش ابوالمجد با اموال خراج به نزد سلطان رفته بود و از سوی دیگر ابوعبدالله محمد بن ابی عمرو که با حمزه بن شعیب

رقابت می‌ورزید در حق او نزد ابو عنان سعایت کرده بود. باری، سلطان ابو عنان حمزه بن شعیب را به حبس انداخت و به انواع شکنجه نمود و زیانش را ببرید و او در اثر این شکنجه بمرد. ابو عنان و جماعات بنی مرین به سوی مراکش در حرکت آمدند و سلطان ابوالحسن برای دفاع، لشکر بیرون آورد. دو سپاه بر ساحل رود ام‌الرّیبع رسیدند و هر یک منتظر بود که آن دیگر از رود بگذرد. عاقبت سلطان ابوالحسن از رود گذشت و چون لشکر خود تعییبه دادند در آخر ماه صفر سال ۷۵۱ در تامدغریست دو لشکر برهم زدند. صفوف لشکر سلطان ابوالحسن درهم ریخت و سپاهیان رو به گریز نهادند. برخی از دلیران سپاه بنی مرین به او رسیدند ولی شرمزده بازگشتند. در این حال اسب سلطان به سر در آمد و او را بر زمین زد. سواران گردش حلقه زدند. ابودینار سلیمان بن علی بن احمد، امیر دواوده و ردیف برادرش یعقوب که از الجزایر با سلطان مهاجرت کرده و همواره در خدمت او بود، به دفاع پرداخت تا او را بار دیگر بر اسب نشانند. در این روز حاجب سلطان، علاء بن محمد اسیر شد و به دست امیر ابو عنان افتاد. ابو عنان او را به زندان فرستاد و بعد از مرگ پدر خود، بر او منت نهاده آزادش کرد.

سلطان به کوه هنتاته رفت. بزرگ هنتاته عبدالعزیز بن محمد بن علی همراه او بود. سلطان بر امیر هنتاته فرود آمد و بزرگان گرد او گرفتند و جمعی از مصامده هم به آنها پیوستند و دست و فاق به هم دادند که از سلطان دفاع کنند و تا پای مرگ بیعت کردند. ابو عنان از پی او بیامد تا به مراکش داخل شد و سپاهیان خود را به جبال هنتاته فرود آورد و برای محاصره و جنگ با پدر لشکر مهیا نمود و محاصره به دراز کشید. سلطان از فرزند خود خواست که او را زنده گذارد. ابو عنان حاجب خود محمد بن ابی عمرو را نزد پدر فرستاد و او از زبان ابو عنان پوزش‌ها خواست و خواستار شد که از پسر راضی گردد. سلطان راضی شد و فرمان ولایت‌عهدی او بنوشت و او را گفت که برایش اموال و جامه فرستد. حاجب محمد بن ابی عمرو به خزاین پایتخت فرستادند و آن اموال و جامه‌ها بیاورد. سلطان در خلال این احوال بیمار شد. خواص او به پرستاریش قیام کردند. تا خون از او بگیرند فصدش کردند سپس برای وضو آب به آن عضو رسانید جای فصد ورم کرد و در همان شب‌ها بمرد. خدایش بیامرزاد. مرگ او در بیست و سوم ماه ربیع‌الثانی سال ۷۵۲ بود. اولیا او پسرش را که در لشکرگاهش بیرون شهر مراکش بود از مرگ پدر آگاه کردند و تابوت بر دوش نهاده پیش او بردند. امیر ابو عنان سر و پای برهنه به استقبال آمد

و بر تابوت پدر بوسه زد و گریست و «انا لله» گفت و از یاران پدر خشنودی نمود و همه را در مقامی که شایسته آنان بود جای داد و پیکر پدر را در مراکش به خاک سپرد تا بعداً او را به شاله مقبره اسلاف برد. این به زمانی موکول شد که می خواست به فاس رود. ابودینار بن علی بن احمد نیز اکرام تمام یافت و در سایه امن لطف و احسان او بغنود و جوایز و خلعت ها گرفت. ابودینار به فاس رفت و مردم را به استقبال سلطان ابو عنان تحریض کرد. زیرا سلطان پس از مرگ پدر آهنگ فاس داشت. همچنین حق خدمت عبدالعزیز بن محمد امیر هنتاته را که در راه پدرش فداکاری کرده بود بگزارد و او را بر قوش امارت داد و مقام و مکانت او در دولت و مجلس خود بیفراشت و در تکریم او مبالغه نمود. والله تعالی اعلم.

خبر از حرکت سلطان ابو عنان به تلمسان و سرکوبی او بنی عبدالواد را در انکاد و هلاکت سلطان ایشان ابوسعید

چون سلطان ابوالحسن به هلاکت رسید و کار محاصره به پایان آمد، سلطان ابو عنان به فاس رفت و پیکر پدر را به شاله برد و در مقبره اجدادشان به خاک سپرد. سپس شتابان رهسپار فاس گردید. سلطان ابو عنان در این هنگام زمام همه امور را به دست گرفته بود و دولت از هر گونه منازعی آسوده شده بود. سلطان به فاس داخل شد و تصمیم گرفت که به جنگ بنی عبدالواد رود؛ زیرا همواره در این آرزو بود که بر متصرفات ایشان غلبه یابد. در آغاز سال ۷۵۳ فرمان داد باب عطا بگشایند و نقایص سپاهیان برطرف سازند. آن گاه در بیرون البلد الجدید لشکرگاه زد و لشکر عرض داد و به آهنگ تلمسان در حرکت آمد. خبر به ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان و برادرش رسید. قوم خود و همه وابستگان خویش از اتباع و احزاب زناته و عرب گرد آوردند و به قصد مضاف بیرون آمدند. سلطان در لشکرگاه وادی ملویه فرود آمد و چند روز درنگ کرد تا جماعات غیر سپاهی را از عرب و غیر عرب عرض دهد. سپس لشکر بیاراست و به سرزمین انکاد وارد شد. دو سپاه مضاف آغاز کردند. سلطان ابو عنان خود در دریای قتال غوطه زد. هوا تاریک شده بود. دو لشکر درهم بیامیختند و سپاه ابوسعید رو به گریز نهاد. بنی مرین از پی ایشان بتاختند و بر لشکرگاهشان مستولی شدند و هر چه بود به تاراج بردند و جمع کثیری را اسیر کرده بند برنهادند و ببرند. شب تاریک شد و آنان همچنان از پی فراریان

می‌تاختند. ابوسعید سلطانشان اسیر شد او را نزد سلطان ابو عنان بردند. سلطان فرمان داد بر او بند نهند و دست بنی مرین را در تاراج موطن قبایل عرب معقل گشوده داشت. آنان نیز هرچه توانستند تاراج کردند. سپس با همان تعبیه رهسپار تلمسان گردید. در ماه ربیع‌الاول همان سال وارد تلمسان شد و در آنجا جای پای استوار کرد. آن‌گاه ابوسعید را حاضر ساخت و سرزنش نمود و اعمال او را یک یک در پیش چشم او بداشت. آن‌گاه فقها و ارباب فتوا فراخواند همه به محارب بودن و قتل او فتوا دادند و حکم خدا درباره او جاری شد. روز نهم اسارتش او را در همان زندان که بود سر بریدند. تا عبرت دیگران شود. برادرش ابو ثابت زعیم به اقصای بلاد شرقی گریخت و ما اخبار او را خواهیم آورد ان شاء الله تعالی. والله اعلم.

خبر از ابو ثابت زعیم و سرکوبی بنی مرین او را در وادی شلف و دستگیری موحدین در بجایه

چون سلطان ابو عنان، بنی عبدالواد را در بجایه شکست داد و سلطانشان ابوسعید را اسیر نمود، ابو ثابت برادر ابوسعید با اندکی از لشکریانش بگریخت. نخست به تلمسان رفت و حرم خویش و اموال و ذخایر خود را برگرفت و به سوی مشرق راند و در شلف از بلاد مغراوه فرود آمد. جمعی از فتنه جویان زناته گرد او را گرفتند و او را هواس نبرد با ابو عنان در سر افتاد. سلطان ابو عنان وزیر خود فارس بن میمون بن ودرار را با سپاهیان بنی مرین و دیگر سپاهیان روانه پیکار او نمود. وزیر شتابان به تلمسان شد و از پی ابو ثابت از تلمسان هم برفت. چون دو لشکر رویاروی شدند هر دو بجان کوشیدند و در درون نهری که میانشان فاصله بود پیکار آغاز کردند. عاقبت بنی مرین از نهر گذشتند و سپاه ابو ثابت بگریخت و بنی مرین از پی ایشان بتاختند و لشکرگاهشان تاراج کردند و اموال و چاریانشان را بردند و زنانشان را اسیر کردند و خود از پی ایشان بتاختند. وزیر فتح نامه به سلطان نوشت. ابو ثابت شب هنگام به الجزایر رفت و از آنجا به اقصای شرق گریخت. قبایل زواوه راه بر ایشان گرفتند و اسبانشان را بستند و جامه از تنشان بیرون کردند و آنان پای برهنه و عریان راه می‌سپردند. وزیر به الجزایر آمد و بر آن مستولی گردید و برای سلطان از مردم بیعت گرفت و بیعت کردند. سلطان ابو عنان به مدینه در آمد و امیر بجایه مولا ابوعبدالله محمد نواده مولانا امیر ابویحیی و نزار ولی او و یعقوب بن علی از

خواص او را فرمان داد که ابوثابت و متابعانش را دستگیر کنند و برای این کار جاسوسان فرستند و بر کمینگاه‌ها نشینند. بعضی از حشم ابوثابت و ابوزیان پسر برادرش و وزیرشان یحیی بن داود را گرفتند و نزد امیر بجایه بردند. امیر فرمان داد که ایشان را بند برنهند. آن‌گاه برای دیدار سلطان ابوحنان به مدینه رفت و آنان را بر مقدمه بفرستاد و خود از پی ایشان به لشکرگاه سلطان آمد. سلطان در لشکرگاه خود در مدینه او را استقبال کرد و به اکرام در آورد و خود سواره به دیدارش رفت. امیر بجایه ابو عبدالله محمد به پاس احترام او از اسب فرود آمد. سلطان نیز به پاسخ این احترام از اسب فرود آمد. ابوثابت را به زندان فرستاد. رسولان دواوده پی در پی به دیدار او به مدینه می آمدند. سلطان آن رسولان اکرام کرد و همه را عطایا و خلعت‌ها کرامند داد و درم و دینار بخشید و به وجهی نیکو بازگردانید. در همین جا ابن مزنی عامل زاب با رسولان زاب به نزد او آمدند. سلطان آنان را نیز صله و انعام داد. چون از کار مغرب اوسط فراغت یافت، عمال به نواحی فرستاد و در استحکام اطراف آن سعی بسیار کرد. آن‌گاه هوای تصرف افریقیه در دلش پدید آمد و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از تصرف سلطان ابوحنان بجایه را و انتقال صاحب بجایه به مغرب چون مولا ابو عبدالله محمد بن امیر ابوزکریا یحیی صاحب بجایه در ماه شعبان همان سال در مدینه به خدمت سلطان پیوست، سلطان او را نیک بناخت و در کنف حمایت خود گرفت، امیر از مردم قلمرو خویش شکایت آغاز کرد که در پرداخت باج و خراج تعلل می کنند و در فساد سعی می نمایند همچنین سپاهیان سر به فرمان ندارند و خواص بر او تحکم می کنند. سلطان که منتظر چنین سخنی بود گفت که دست از بجایه بردارد تا در عوض هرجا را که خواهد به او دهد. امیر ابو عبدالله بزودی این اشارت بپذیرفت و حاجبش محمد بن ابی عمران او را واداشت که در حضور جمع نیز سخن بر زبان آورد. ابو عبدالله چنین کرد. خواص او به خشم آمدند و بعضی از لشکرگاهش گریخته به افریقیه رفتند. از این جمله علی بن القائد محمد بن الحکیم بود سلطان ابوحنان فرمان داد که به خط خود نامه‌ای به عامل خود در بجایه بنویسد که شهر را تسلیم عمال سلطان کند. امیر ابو عبدالله بنوشت. سلطان منشور امارت آن به عمر بن علی الوطاسی داد. عمر بن علی از فرزندان وزیر بود که ما از شورش آنها در تازوفا سخن گفتیم.

چون سلطان در مغرب اوسط به اهداف خود رسید و بر بجایه استیلا یافت به تلمسان بازگردید تا عید فطر را در آنجا بگذارند. سلطان در روز دیدنی و فراموش ناشدنی به شهر در آمد. ابوثابت و وزیرش یحیی بن داود را در هر یک بر اشتیری نشانده بود و بدین گونه آنها را از میان دو صف از مردم و سپاهیان عبور دادند تا عبرت همگان شود. روز دیگر آن دو را برای کشتن بردند و به ضرب نیزه به قتل آوردند. سلطان امیر ابو عبدالله صاحب بجایه را به مجلس خود در آورد و اکرام بسیار کرد. تا آن گاه که صنهاجه در بجایه بشوریدند و عمر بن علی را کشتند و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از شورش مردم بجایه و رفتن حاجب با سپاه به سوی آن
این صنهاجه از اعقاب تکلاته^۱ ملوک قلعه و بجایه بودند. اسلافشان از آغاز دولت موحدین در وادی بجایه میان بربرهایی از قبایل کتامة بنی وریاکل زندگی می کردند. چون سپاه موحدین رویه به ضعف نهاد و شمارشان اندک شد، اینان در لشکرگاه سلطان قدرتی یافتند آن سان که بر او تحکم می کردند. امیر ابو عبدالله - که از او سخن می گوئیم - در آغاز دولتش از آنان رنج فراوان دید و در عوض محمد بن تمیم یکی از اکابر مشایخشان را به قتل آورد.

حاجب او فارح از موالی ابن سیدالناس از عهد پدرش امیر ابوزکریا بر آنان ریاست داشت. فارح بر مولا ابو عبدالله تحکم می کرد و چون امیر ابو عبدالله به سود سلطان از فرمانروایی خویش دست کشید، فارح خشمگین شد ولی این کینه در دل نهان می داشت. امیر ابو عبدالله او را با عمر بن علی الوطاسی به بجایه فرستاد تا زن و فرزند و اموال و ذخایر و وسایل سراهایش را به نزد او برد. او نیز به بجایه شد. صنهاجیان از عواقب کار و فشار عوامل سلطان و زررگویی ایشان شکایت کردند. او نیز به شکایتشان گوش فراداد و آنان را به شورش بر بنی مرین و دعوت به موحدین از جمله به مولا ابوزید صاحب قسنطینه برانگیخت. آنان اجابت کردند و برای کشتن عمر بن علی در مجلسش در قصبه با یکدیگر وعده نهادند. عامل اصلی در این اقدام منصور بن الحاج یکی از مشایخ ایشان بود که بر طبق عادت امرا بامداد به سرای او در آمد و چون بر دست او بوسه زد با خنجر پهلویش بشکافت. عمر بن علی مجروح به خانه خود گریخت ولی او را یافتند و کشتند.

۱. در نسخه I: ملکانه و در نسخه F: فلکانه

عوام مردم به خروش آمدند. این واقعه در اول ماه ذوالحجه سال ۷۵۳ بود. فارج حاجب سوار شد و مردم را به حکومت مولا ابوزید فراخواند و به او خبر رسانیدند و به بجایه دعوتش کردند ولی ابوزید در آمدن درنگ کرد و یکی از غلامان خود را به بجایه فرستاد تا به جای او زمام امور در دست گیرد.

خبر به سلطان ابو عنان رسید، امیر ابو عبدالله را متهم ساخت که با حاجب خود دست در دست هم داشته‌اند، پس او را در خانه‌اش محبوس نمود و جمعی بزرگان بجایه را که به درگاه او آمده بودند بند بر نهاد. مشایخ بجایه رای دیگرگون کردند و رجال و صاحبان رای و شورا بر آن شدند که صنهاجه و آن غلام را از میان بردارند. القائد هلال بن سیدالناس و علی بن محمد بن المیت حاجب امیر ابوزکریا یحیی و محمد بن الحاجب ابو عبدالله بن سیدالناس نیز با آنان همدست شدند و قرار بر آن شد که در روز وصول نایب صاحب قسنطینه فارج را بکشند. پس آشکارا به مخالفتش برخاستند و او را برای گفتگو به مسجد خواندند. فارج بترسید و به مسجد نرفت، بلکه به سرای شیخ فتوا احمد بن ادریس شد. مردم به درون سرای او هجوم آوردند و فارج را بگرفتند. محمد بن سیدالناس با همدستی غلامش او را بزد و بکشت و پیکر او از بام بیفکند و سرش را ببرید نزد سلطان ابو عنان فرستاد. منصور بن الحاج و قوم او صنهاجه از شهر بگریختند. احمد بن سعید القرمونی از حاشیه سلطان در بندر بود. برای برخی امور از تونس آمده بود و در این روز به بندر رسیده بود. مردم او را به شهر در آوردند و برگرد او اجتماع کردند و به فرمانبرداری سلطان ابو عنان اعتراف نمودند احمد القرمونی آنان را گفت که نزد فرمانروای تدلس تحیاتن^۱ بن عمر بن عبدالمومن الونکاسی که از مشایخ بنی مرین است فرستند و او را بطلبند. او را طلبیدند با جمعی از سپاهیانش بیامد. خبر به سلطان دادند و چشم به راه او شدند. چون سلطان خبر یافت حاجب خود محمد بن ابی عمرو را فرمان داد که به بجایه رود و او در خارج شهر تلمسان لشکرگاه زد. سلطان پنج هزار تن از قوم خود و سپاهیان خود را برگزید و نقایص ایشان بر طرف ساخت و عطا داد و روانه نمود. خود نیز پس از برگزاری مراسم عید قربان شتابان رهسپار بجایه شد. چون بر بنی حسن فرود آمد، جماعاتی از صنهاجه به قصد قتال او گرد آمدند.

ولی از رویارویی با او سرباز زدند و به قسنطینه رفتند و از آنجا به تونس شدند.

۱. در مواردی هم: یحیائین

حاجب محمد بن ابی عمرو، لشکرگاه ایشان در تکلات در تصرف آورد. آن‌گاه هلال را بگرفت و نزد سلطان فرستاد و خود با تعبیه به شهر درآمد و در آغاز محرم سال ۷۵۴ به قصبه آن داخل شد. مردم آرامش یافتند. سلطان مشایخ را خلعت داد علی بن المیت^۱ و محمد بن سیدالناس را بنواخت و در امور خود به آنان استظهار کرد و جماعتی از شورشیان را که در این امر مداخله داشته بودند و شمارشان به دویست تن می‌رسید بگرفت و همه را بند برنهاد و به کشتی نشانده به مغرب فرستاد و مردم آسوده شدند. رسولان دواوده از هر سو برسیدند. سلطان ابو عنان همه را صله داد تا سر از فرمان نیچند از آنان گروگان گرفت و عامل زاب یوسف را نیز صله داد و رخنه‌ها بریست و در اول ماه پس از دو ماه که به بجایه آمده بود به تلمسان بازگردید و با جماعتی از عرب و رسولان اقوام دیگر شتابان به تلمسان راند. من نیز در میان ایشان بودم. سلطان مرا خلعت داد و اسب بخشید و صله‌ای کرامند ارزانی فرمود و برای من خیمه‌ای برپا کرد و من در رکاب او می‌رفتم. سلطان ابو عنان در اول جمادی‌الآخر به تلمسان رسید و برای پذیرفتن رسولان که از اقطار دیگر آمده بودند به مجلس نشست. هدایا و اسبانی را که آورده بودند به عرض او رسانیدند. آن روز هم از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی بود. سلطان رسولان را اموال بخشید. یوسف بن مزنی و یعقوب بن علی را به مزید صله و نواخت از دیگران برتر داشت و با آنان در باب افریقیه و تصرف قسنطینه رای زد. حاجب ابن ابی عمرو با آن‌که از بازگشت و کراهت داشت با آنان بازگشت و ما سبب آن را در اخبار او خواهیم آورد. در اول ماه شعبان سال ۷۵۴ همه به موطن خود بازگشتند. من نیز پس از گرفتن آن همه جوایز و صلوات و مراکب با آنان بازگشتم. سلطان وعده داده بود که اقطاع من و قوم مرا در بلدمان تجدید کند. والله اعلم.

خبر از حاجب ابن ابی عمرو و فرمانروایی دادن سلطان او را بر ثغر بجایه و نبرد قسنطینه

اسلاف این مرد از مردم مهدیه بودند، از اجناد عرب، از بنی تمیم که به افریقیه آمده بودند. جد او علی به خواهش سلطان المستنصر به تونس رفت. مردی فقیه و عارف به فتاوی و احکام بود. سلطان المستنصر منصب قضای تونس را به او داد و او را به نگاشتن

۱. در نسخه خطی F و M: المنت

علامت خود بر سر نامه‌ها و اوامر اعم از خرد و کلان برگماشت. علی در عین عزت و جلال بمرد و پسرش عبدالله بعد از او در ایام ابوحفص عمر بن ابوزکریا همان منصب یافت. برادر عبدالله، احمد بن علی نیز مردی با وقار و صاحب جاه و دانش آموخته بود. پسر احمد، که محمد نامیده می‌شد در تونس زاده شد و در آنجا خواندن آموخت و نزد مشایخ تونس علم فقه را فراگرفت. چون کار دولتشان روی به ضعف و پریشانی نهاد محمد بن احمد بن علی به طلب روزی بیرون آمد و روزگارش به مرسی القل افکند. محمد بن احمد در علم طب و دبیری سرآمد شد و در ایام ریاست حاجب، ابن غمر در مرسی القل به عنوان شاهد در محاکم به کارگمارده شد. او را با حسن بن محمد السبیتی که نسبت سیادت به خود بسته بود همدمی و صحبت بود. این دو در این مکان غربت رفیق یکدل یکدیگر بودند. چون هر دو به ابن غمر پیوستند ابن غمر روش ایشان بستود. چون الشریف عبدالوهاب زعیم تدلس در ایام ضعف دولت ابوحمو و خروج محمد بن یوسف برضد آن و نابسامانی دولت در اطاعت موحدین در آمد محمد بن ابی عمرو را به تدلس فرستاد، در آنجا الشریف حسن بن محمد منصب قضا یافت و محمد بن ابی عمرو شهادت دیوان قضا. چون دولت ابوحمو از بیماری شفا یافت و نیرومند گردید و ابوحمو تدلس را به تصرف آورد اینان برای ابراز فرمانبرداری خویش نزد او آمدند و هر دو در دیوان قضا به کار پرداختند. هم در عهد بنی عبدالواد و هم در دوره سلطان ابوالحسن. در آن هنگام ابن ابی عمرو در کار قضا بود، جماعتی از مشایخ شهر به خلاف او برخاستند و نزد سلطان ابوالحسن سعایت کردند و تظلم نمودند. سلطان با آن‌که به بیگناهی او علم داشت به شکایت آنان گوش فرا داد و او را به ترتیب و تادیب فارس فرزند خود گماشت. محمد بن ابی عمرو در تعلیم و تربیت فرزند سلطان بغایت بکوشید. محمد در خدمت سلطان ابوحنان به مقامی ارجمند رسید و هر روز گامی فراتر می‌نهاد. تا آنجا که نگاشتن علامت خاص و سرداری سپاه و حجابت و سفارت و دیوان عرض و امور حساب دخل و خرج همه و همه در اختیار او گذاشته شد و همه نظرها متوجه او گردید و اشراف و اعیان و قبایل و شرفا و علما به درگاه او آمدند و عمال، تا خود را به او نزدیک سازند اموال و باج و خراج به نزد او می‌فرستادند. مدت فرمانروایی او به دراز کشید و بر سلطان تحکم آغاز کرد. رجال دولت و وزرای او از آن همه مواهب و تمتعاتی که نصیب او شده بود بر او رشک بردند تا آن‌گاه که سلطان به سوی بجایه حرکت کرد. چون مخالفان عرصه را

خالی دیدند زبان سعایت گشودند و سلطان نیز به آن سخنان گوش فراداد. چون از بجایه بازگردید، نشانه‌های خشم بر چهره او آشکار بود و چون به استقبال سلطان رفت سلطان به دیده انکار در او نگرست. ابن ابی عمرو بفراسست دریافت و طلب کرد که او را از امور دولت معاف دارند و به این امید که سلطان خواست او اجابت نخواهد کرد، از او خواست که امارت بجایه به او دهد. سلطان بزودی خواهش او برآورد. در این هنگام بخوبی دریافت که سلطان از او اعراض کرده است. بار دیگر رغبت در آن بست که بکلی خود را به کناری کشد؛ ولی سلطان نپذیرفت و او را مأمور نبرد قسنطینه نمود و حکم او در اموال و سپاه روان گردانید. در آخر ماه شعبان سال ۷۵۴ حرکت کرد و در آخر رمضان به بجایه در آمد و زمستان را در آنجا گذرانید.

موحدین، تاشفین پسر سلطان ابوالحسن را که از عهد مولا الفضل در نزدشان محبوس بود، بیاوردند و به فرمانروایی نصب کردند باشد که میان بنی مرین اختلاف کلمه افکنند. سپس برای او ساز نبرد و خیمه و خرگاه مهیا سازند. میمون بن علی برای رقابت با برادرش یعقوب بن علی زمام امور او به دست داشت. چون یعقوب بشنید شتابان بیامد و بر حله‌های آنها زد و جمعشان پراکنده نمود و آنان را به عقب راند و در شهر محصور نمود. چون زمستان سپری گردید و مراسم اضحی به پایان آمد لشکر به بیرون شهر برد و سپاه خویش عرض داد و نقایص برطرف نمود و اموالی میان سپاهیان پخش کرد و برای نبرد رهسپار قسنطینه شد. دواوده نیز با همه اتباع خود آمده بودند. مولا ابوزید صاحب قسنطینه هر که را در احیای بونه پیرو دعوت او بود فراخواند. میمون بن علی بن احمد نیز با پیروان خود از دواوده بیامدند. ابوزید منشور فرماندهی سپاه را به حاجب خود نبیل داد و او را به جنگ ابن ابی عمرو و لشکر او فرستاد.

حاجب ابین ابی عمرو در ماه جمادی الاولی سال ۷۵۵ آنان را شکست داد و اموالشان به تاراج برد و بر در شهر قسنطینه جنگ آغاز نهاد. تا آن‌گاه که تاشفین پسر سلطان ابوالحسن را تسلیم او کردند او نیز اسیر خود را به نزد برادرش فرستاد. مولا ابوزید پسر خویش نزد سلطان ابوعنان فرستاد. سلطان او را بگرمی پذیرفت و با سپاس بازگردانید. حاجب ابن ابی عمرو به بجایه بازگردید و در آنجا بماند تا در ماه محرم سال ۷۵۶ بمرد. مردم از مرگ آن مرد ستوده خصال بدرد بنالیدند. سلطان برای انتقال زن و فرزند او چارپایان فرستاد و پیکر او را به مقبره پدرش در تلمسان نقل کرد. ابوزیان پسر

سلطان با سپاهی از بنی مرین برای به خاک سپردنش برفت. سلطان ابو عنان امارت بجایه را به عبدالله بن علی بن سعید وزیر او داد. عبدالله در ماه ربیع الاول سال ۷۵۶ به بجایه رفت و در آنجا اقامت گزید. و آن صفات و سیرت حاجب را که مردم می ستودند، پیشه خود ساخت. آن گاه برای محاصره قسنطینه لشکر بیاراست. و ما در آتیه از فتح آن سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از خروج ابوالفضل بن سلطان در جبل سَکِسیوی و مکر عامل درعه و هلاکت او

چون سلطان ابو عنان بعد از پدر به فرمانروایی رسید، دو برادر او ابوالفضل محمد و ابوسالم ابراهیم نیز بدو پیوستند. سلطان به پرورش آن دو همت گماشت ولی از عواقب کار خویش بیمناک شد و آن دو را به اندلس فرستاد و آن دو در تحت ولایت ابوالحجاج پسر سلطان ابوالولید بن الرئیس ابی سعید به زندگی خویش ادامه دادند؛ ولی پس از چندی به سبب اخباری که می شنید از کرده پشیمان شد. چون بر تلمسان و مغرب اوسط غلبه یافت و دید که کارش بالا گرفته و ارکان دولتش استورا گردیده است به ابوالحجاج فرمان داد که آن دو را بفرستد تا در نزد خود او بمانند و از دسترس فتنه جوینان دور باشند. ابوالحجاج بر جان ایشان بترسید و از تسلیمشان سربرتافت و در پاسخ سلطان گفت که نمی تواند از تعهدی که در حفظ مسلمانان مجاهد کرده است دست بردارد. سلطان این سخن در یاد خویش نگه داشت و حاجب خویش محمد بن ابی عمران را گفت تا نامه ای در نهایت ابداع و بلاغت بنویشت. در آن ایام که من با او در بجایه بودن آن نامه به من نمود من از فصول و اغراض آن سخت در شگفت شدم. چون ابوالحجاج آن نامه برخواند، برادر بزرگتر ابوالفضل را واداشت که به طایفه پادشاه مسیحیان پیوندد. از آن میان که پدرش الفونس^۱ در جبل الفتح به هلاکت رسیده بود - در سال ۷۵۱ - میان آن دو روابط دوستانه برقرار بود. ابوالفضل نزد طایفه رفت. و او پناهِش داد و برایش ناوگانی ترتیب داد که با آن به سواحل مغرب آید. ابوالفضل بر ساحل سوس فرود آمد و به عبدالله سکسیوی پیوست و دعوی جانشینی پدر نمود، در همان حال که حاجب ابن ابی عمرو به سال ۷۵۴ از فتح بجایه آمده بود این خبر به سلطان ابو عنان دادند. سلطان سپاه

۱. در متن: الهنشه